



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

که بپرسد جز تو خسته و رنجور تو را؟
ای مسیح! از پیِ پرسیدنِ رنجور بیا

دستِ خود بر سرِ رنجور بنه که چونی؟
از گناهِش بمیندیش و به کین دستِ مخا

آنکه خورشیدِ بلا بر سرِ او تیغ زدهست
گستران بر سرِ او سایهٔ احسان و رضا

این مقصّر به دو صد رنج سزاوار شدهست
لیک زان لطف به جز عفو و کرم نیست سزا

آن دلی را که به صد شیر و شکر پروردی
مچشانش پس از آن هر نفسی زهرِ جفا

تا تو برداشته‌ای دل ز من و مسکنِ من
بندِ پِسْگُست^(۱) و درآمدِ سویِ من سیلِ بلا

تو شفایی، چو بیایی خوش و رو بنمایی
سپه رنج گریزند و نمایند قفا^(۲)

به طبیبش چه حواله کنی ای آبِ حیات؟
از همانجا که رسد درد، همانجاست دوا

همه عالم چو تنند و تو سر و جانِ همه
کی شود زنده تنی که سرِ او گشت جدا؟

ای تو سرچشمهٔ حیوان و حیاتِ همگان
جویِ ما خشک شده‌ست، آب از این سو بگشا

جز ازین چند سخن در دلِ رنجور بماند
تا نبیند رخِ خوبِ تو نگوید به خدا

(۱) سُکُستَن: گسستن، گسیختن

(۲) قفا نمودن: پشت کردن، گریختن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

که بپرسد جزِ تو خسته و رنجورِ تو را؟
ای مسیح! از پیِ پرسیدنِ رنجورِ بیا

دستِ خود بر سرِ رنجورِ بنه که چونی؟
از گناهِش بمیندیش و به کین دستِ مخا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگتر از چشمِ میم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهْمِ دارم است این صد عَنَا (۳)

(۳) عَنَا: رنج

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارِجو
خویشتن را نورِ مطلق داند او

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیالِ نارِیه^(۴)
در طریقت نیستِ اِلَّا عاریه^(۵)

(۴) نارِیه: آتشین

(۵) عاریه: قرضی

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۱۱۵

آن وقت آمد، که ما به تو پردازیم
مرجانِ تو را خانهٔ آتش سازیم

تو کانِ زری، میانِ جانی پنهان
تا صاف شوی در آتشت اندازیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳

کای خدا افغان ازین گُرگ کُهن
گویدش: نک وقت آمد، صبر کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامُش، کم خروش
من همی کوشم پیِ تو، تو مَکوش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِم

عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند. با من ستیزه
مکن، زیرا نفس سیاهکار تو چنین گناهی مرتکب شده است

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشقست این کوری^۳ من
حُبُّ^۳ یُعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری
عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق،
موجب کوری و کوری عاشق می‌شود.

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو
مقتضای^(۶) عشق این باشد بگو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راحت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

زان عَوَانِ (۷) مُقْتَضَى (۸) که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زان عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباہ
تا عوانان را به قهرِ توست راه

در خبر بشنو تو این پندِ نکو
بَيْنَ جَنْبِیْکُمْ لَكُمْ اَعْدٰی عَدُو

«تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده
باشنو و به آن عمل کن: «سرسخت ترین دشمن شما در
درون شماست.»»

حدیث

«أَعْدَىٰ 'عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»

«سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در
میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

طُمُطْرَاقٍ (۹) این عدو مشنو، گریز
کو چو ابلیس است در لَجِّ و ستیز

(۷) عَوَان: مأمور

(۸) مُقْتَضَى: خواهشگر

(۹) طُمُطْرَاق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کُنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۱

ور ز دستت دیو، خاتم (۱۰) را ببرد
پادشاهی فوت شد، بخت بمرّد

بعد از آن یا حسرتا شد یا عباد
بر شما محتوم، تا یومُ التّناد (۱۱)

«ای بندگانِ هوی، پس از آنکه حکومت و پادشاهی
معنوی شما از میان رفت، آنگاه تا روزِ قیامت باید واحسرتا
بگویید.»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ.»

«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کارِ خدا کوتاهی کردم، و از مسخرهکنندگان بودم.»

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۲

«وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ.»

«ای قوم من، از آن روز که یکدیگر را به فریاد بخوانید بر شما بیمناکم.»

ور تو ریو (۱۲) خویشتن را مُنْکری
از ترازو و آینه، کی جان بَری؟

(۱۰) خاتم: انگشتر؛ نگین انگشتر را نیز گویند.

(۱۱) یَوْمُ التَّنَاد: یکی از اسامی روزِ رستاخیز

(۱۲) ریو: مکر و حيله، نیرنگ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دستِ توست، بشنو ای پدر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیرِ خدا را خواستن
ظنِّ افزونیست و، کُلِّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا
لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ

«آیا کسی که کاری انجام نداده دستمزدی دارد؟
مسئلاً ندارد، زیرا برای آدمی نیست جز آنچه کوشد.»

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۳۹

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ؛»

«و اینکه: برای مردم پاداشی جز آنچه خود
کرده‌اند نیست.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲

وقتِ آن آمد که حیدروار (۱۳) من
مُلک گیرم یا بپردازم بدن

برجهید و بانگ برزد کای کیا
حاضرَم، اینک اگر مردی بیا

در زمان بشکست ز آواز، آن طلسم
زر همی‌ریزید هر سو قسم قسم

(۱۳) حَیْدَر: شیر، لقب حضرت علی(ع)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۸

نحس شاگردی که با استادِ خویش
همسری آغازد و، آید به پیش

با کدام استاد؟ استادِ جهان
پیش او یکسان هویدا و، نهان

چشمِ او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده
پرده‌هایِ جهل را خارق^(۱۴) بُده

حدیث

«إِتَّقُوا فَرَاَسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»

«بترسید از زیرکساری مؤمن که او با نور خدا

می‌بیند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۴

زآنکه جاهل ننگ دارد ز اوستاد
لاجرم رفت و دکانی نو گشاد

آن دکان بالای استاد، ای نگار (۱۵)
گنده و پُر کژدم است و پُر ز مار

زود ویران کُن دکان و بازگرد
سوی سبزه و گلبنان و آبخورد (۱۶)

(۱۵) نگار: محبوب، معشوق

(۱۶) آبخورد: محلی که از آن آب خورند، آبشخور، برکه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۱۷) را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۱۷) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: مَعذُور بَودَم مَن ز خُود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

گر رسیدی مستی‌ای بی‌جهدِ تو
حفظ کردی ساقیِ جان، عهدِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر، آمدِ هلاکتِ خام را
کز پیِ دانه، نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندرِ اتَّقُوا^(۱۸)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار^(۱۹)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۱۸) اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

(۱۹) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریقِ انبساط

هر چه آید بر زبانتان بی‌حذر
همچو طفلانِ یگانه با پدر

زآنکه این دمها چه گر نالایق است
رحمتِ من بر غضب، هم سابق است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی (۲۰) بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پایِ جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور (۲۱) کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ (۲۲)
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

(۲۰) کاهلی: تنبلی

(۲۱) رنجور: بیمار

(۲۲) لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است.
رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش (۲۳)
چون بیدیدی صبح، شمع آنگه بگُش

چشمها چون شد گذاره (۲۴)، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

بیند اندر ذرّه، خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره، کُلِّ بحر (۲۵) را

(۲۳) عُش: آشیانه پرندهگان

(۲۴) گذاره: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده.

(۲۵) بحر: دریا

قرآن کریم، سورهٔ حِجْرِ (۱۵)، آیهٔ ۹۹

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو
را در رسد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴

مر لئیمان^(۲۶) را بزن، تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بر دهند

لاجرم حق هر دو مسجد آفرید
دوزخ آنها را و، اینها را مزید

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر^(۲۷)

زانکه جبّاران^(۲۸) بُدند و سرفراز
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

(۲۶) لئیم: پست

(۲۷) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

(۲۸) جبّار: ستمگر، ظالم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شِگر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راهِ نیاز
تَرَکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

ای بسا نازآوری زد پَر و بال
أَخْرَأُ الْأَمْرَ، آن بر آن کس شد و بال

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

آنکه خورشیدِ بلا بر سرِ او تیغ زدهست
گستران بر سر او سایهٔ احسان و رضا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست
اگر بیارم، از آن ابر بر سرت بارم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اَعْطَيْنَاكَ كَوْثَرَ خَوَانِدَاهِي؟
پس چرا خشکی و تشنه ماندای؟

مگر تو آیه «کوتر را به تو عطا کردیم» را نخواندای؟
پس چرا خشکیده و لب‌تشنه ماندای؟

یا مگر فرعونی و، کوثر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای عَلِيل (۲۹)

توبه کن، بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رُو
او محمدخوست با او گیر خو

تا أَحَبَّ لِلَّهِ (۳۰) آیی در حساب
کز درختِ اَحمَدی با اوست سیب

تا در شمار دوستداران و عاشقانِ خدا درآیی،
زیرا سیبِ علم و معرفت بر درختِ احمَدی است

هر که را دیدی ز کوثر خشکلب
دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام (۳۱) تو
کو حقیقت هست خون‌آشامِ تو

از خلیل^(۳۲) حق بیاموز این سیر^(۳۳)
که شد او بیزار اول از پدر

تا که ابغض^(۳۴) لله آیی پیش حق
تا نگیرد بر تو رشک^(۳۵) عشق دق

تا در شمار کسانی به شمار آیی که خشم و غضبشان نیز
برای حضرت حق است، تا غیرت عشق الهی خلوص ایمان
و ایقان تو را مورد طعن و ایراد قرار ندهد.

تا نخوانی لا و إلا لله را
در نیابی منهج این راه را

حدیث

«مَنْ أَعْطَىٰ لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ وَ أَحَبَّ لِلَّهِ وَ ابْغَضَ
لِلَّهِ وَ انْكَحَ لِلَّهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ.»

«هرکه برای خدا ببخشد و برای خدا امسا کند»
و برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن دارد
و برای خدا ازدواج کند همانا ایمانش کمال
یافته است.»

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیات ۱ تا ۳

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» (۱)

«همانا ما کوثر (خیر و برکت فراوان) را به تو
عطا کردیم.»

«فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ» (۲)

«پس برای پروردگارت نماز گزار و قربانی کن.»

«إِنَّ شَانِكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» (۳)

«که بدخواه تو خود ابتر است.»

- (۲۹) عَلِيلٌ: بیمار، مریض، رنجور، دردمند
(۳۰) أَحَبُّ لِلَّهِ: دوست داشت برای خدا
(۳۱) مَامٌ: مادر
(۳۲) خَلِيلٌ: ابراهیم خلیل الله
(۳۳) سِيرٌ: جمع سیره به معنی سنت و روش
(۳۴) أَبْغَضُ لِلَّهِ: برای رضای خدا دشمنی کرد
(۳۵) دَقٌّ: طعن زدن، نکوهش کردن
(۳۶) مَنَهَجٌ: راه آشکار و روشن
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

این مقصّر به دو صد رنج سزاوار شده‌ست
لیک زان لطف به جز عفو و کرم نیست سزا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصّهای دَمِ بَدَمِ
این بُود معنیّ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبدلیست (۳۷)
داد (۳۸) او را قابلیت شرط نیست

بلکه شرطِ قابلیتِ دارِ اوست داد، لُبُّ (۳۹) و قابلیتِ هست پوست

(۳۷) مُبَدِّل: بَدَل کننده، تغییر دهنده

(۳۸) داد: عطا، بخشش

(۳۹) لُبُّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا (۴۰)، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

« پروردگار که به سستایمانی چنین بندهای واقف است
میفرماید: «هرگاه تو را به عالمِ اسباب بازگردانم، دوباره
مفتونِ همان اسباب و عللِ ظاهری می‌شوی و مرا از یاد
می‌بری. کار تو همین است ای بنده توبه‌شکن و
سستعهد.»»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو میخوانی مرا

(۴۰) رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که
از آن نهی شده‌اند، باز گردند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

تا تو برداشته‌ای دل ز من و مسکنِ من
بندِ پِسْگُست و درآمدِ سویی من سیلِ بلا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت
تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رَو، هر که غم دین برگزید
باقیِ غمها خدا از وی بُرید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸۶

میری من تا قیامت باقی است
میری عاریتی خواهد شکست

قوم گفتند: ای امیر افزون مگو
چیست حجت بر افزونجویی تو؟

در زمان، ابری برآمد ز امر مُر (۴۱)
سیل آمد گشت آن اطراف پُر

رو به شهر آورد سیلِ بس مهیب
اهلِ شهر افغان‌کنان، جمله رعیب (۴۲)

گفت پیغمبر که وقتِ امتحان
آمد اکنون، تا گمان گردد عیان

هر امیری نیزهٔ خود درفگند
تا شود در امتحان آن، سیل بند

پس قضیب (۴۳) انداخت در وی مصطفیٰ
آن قضیبِ معجزِ فرمانروا

نیزها را همچو خاشاکی رُبود
آبِ تیزِ سیلِ پُرجوشِ عَنود (۴۴)

نیزها گم گشت جمله و آن قضیب
بر سر آب ایستاده چون رقیب

ز اهتمام آن قضیب آن سیل زفت
رو بگردانید و، آن سیلاب رفت

چون پدیدند از وی آن امر عظیم
پس مقرر گشتند آن میران ز بیم

(۴۱) امر مُر: حکم تلخ و دشوار، حکم قطعی و لازم الاجرا

(۴۲) رَعِيب: مرعوب، ترسیده

(۴۳) قَضِيب: شاخه بریده شده، شمشیر بُرّا

(۴۴) عَنود: ستیزنده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چونکہ بد کردی، بترس، اَمِنِ مَبَاش
زآنکہ تخم است و برویاند خُداش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مَایست
کہ وطن آنسوست، جان این سوی نیست

گر وطن خواهی، گذر زآن سوی شَط (۴۵)
این حدیثِ راست را کم خوان غلط

(۴۵) شَط: رودخانه

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

«وطن‌دوستی از ایمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

تو شفایی، چو بیایی خوش و رو بنمایی
سپه رنج گریزند و نمایند قفا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راحت زند
بر فرازِ چرخ، خرگاهت (۴۶) زند

از کرم دان این که می‌ترساندت
تا به مُلکِ ایمنی بنشاندت

(۴۶) خرگاه: خیمهٔ بزرگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

به طبیبش چه حواله کنی ای آبِ حیات؟
از همانجا که رسد درد، همانجاست دوا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و، یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ
او ز عینِ درد انگیزد دوا

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰

«قَالَ رَبِّ اَنْىٰ يَكُونُ لى غُلَامًا وَقَدْ بَلَغَنِى الْكِبَرُ
وَأَمْرَاتى عَاقِرٌ ۗ قَالَ كَذٰلِكَ اَللّٰهُ يَفْعَلُ مَا يَشَآءُ.»

«گفت: ای پروردگار من، چگونه مرا پسرباشد،
درحالی که به پیری رسیده‌ام و زخم نازاست؟
گفت: بدان سان که خدا هر چه بخواهد می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بیمرادی شد قلاووز^(۴۷) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو ای خوش‌سرشت

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۴۷) قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۰

هیچ طبیعی ندهد بی‌مرضی حَبِّ (۴۸) و دوا
من همگی درد شوم تا که به درمان برسم

(۴۸) حَبِّ: قرص، دانه گیاهان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

همه عالم چو تنند و تو سر و جانِ همه
کی شود زنده تنی که سرِ او گشت جدا؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۶

جزو از کل قطع شد، بیکار شد
عضو از تن قطع شد، مُردار شد

تا نپیوندد به کل بارِ دیگر
مُرده باشد، نبودش از جانِ خیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

اندرین ره ترک کن طاق و طُرُنْب
تا قلاووزت نجنبد تو مَجْنِب

هرکه او بی‌سر بجنبد، دُم بُود
جُنُبشش چون جُنُبشِ کَرْدُم بود

گَرُرو و شبکور و زشت و زهرناک
پیشۀ او خَسْتِنِ (۴۹) اَجْسَامِ پاک

سَر بکوب آن را که سِرِّش این بُود
خُلُق و خویِ مَسْتَمِرِّش این بُود

خود صلاحِ اوست آن سَرکوفتن
تا رهد جان‌ریزه‌اش ز آن شوهن

واسِتان از دستِ دیوانه سلاح
تا ز تو راضی شود عدل و صلاح

چون سلاحش هست و عقلش نه، ببند
دستِ او را ورنه آرَد صد گزند

(۴۹) خَسْتَن: آزدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

ای تو سرچشمه حیوان و حیاتِ همگان
جویِ ما خشک شده‌ست، آب از این سو بگشا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹

انصِتوا یعنی که آبَت را به لاغ (۵۰).
هین تَلَف کَم کُن، که لب خشک است باغ

(۵۰) لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.

مجموع لغات:

- (۱) سُكْسُن: گسستن، گسیختن
- (۲) قفا نمودن: پشت کردن، گریختن
- (۳) عَنَا: رنج
- (۴) ناریه: آتشین
- (۵) عاریه: قرضی
- (۶) مقتضا: لازمه، اقتضا شده
- (۷) عَوَان: مأمور
- (۸) مُقْتَضَى: خواهش‌گر
- (۹) طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی
- (۱۰) خاتم: انگشتر؛ نگین انگشتر را نیز گویند.
- (۱۱) یَوْمُ التَّنَاد: یکی از اسامی روزِ رستاخیز
- (۱۲) ریو: مکر و حيله، نیرنگ
- (۱۳) حیدر: شیر، لقب حضرت علی(ع)

- (۱۴) خارق: شکافنده، پاره کننده
- (۱۵) نگار: محبوب، معشوق
- (۱۶) آبخورد: محلی که از آن آب خورند، آبشخور، برکه
- (۱۷) قدیم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۱۸) اتقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۱۹) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه
- (۲۰) کاهلی: تنبلی
- (۲۱) رنجور: بیمار
- (۲۲) لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است.
رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.
- (۲۳) عُش: آشیانه پرنندگان
- (۲۴) گزاره: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده.
- (۲۵) بحر: دریا
- (۲۶) لئیم: پست
- (۲۷) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
- (۲۸) جبار: ستمگر، ظالم
- (۲۹) علیل: بیمار، مریض، رنجور، دردمند
- (۳۰) أَحَبُّ لِلَّهِ: دوست داشت برای خدا
- (۳۱) مام: مادر
- (۳۲) خلیل: ابراهیم خلیل الله

- (۳۳) سِیر: جمع سیره به معنی سنت و روش
- (۳۴) أَبْغَضَ لِلَّهِ: برای رضای خدا دشمنی کرد
- (۳۵) دَق: طعن زدن، نکوهش کردن
- (۳۶) مَنَهَج: راه آشکار و روشن
- (۳۷) مُبْدِل: بدَل کننده، تغییر دهنده
- (۳۸) داد: عطا، بخشش
- (۳۹) لُبّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی
- (۴۰) رُدُّوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.
- (۴۱) امر مُر: حکم تلخ و دشوار، حکم قطعی و لازم‌الاجرا
- (۴۲) رَعِيب: مرعوب، ترسیده
- (۴۳) قَضِيب: شاخه بریده شده، شمشیر بُرّ
- (۴۴) عَنُود: ستیزنده
- (۴۵) شَط: رودخانه
- (۴۶) خرگاه: خیمهٔ بزرگ
- (۴۷) قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۴۸) حَبّ: قرص، دانهٔ گیاهان
- (۴۹) خَسَن: آزردن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.
- (۵۰) لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.